



«بسم الله الرحمن الرحيم»

پروژه انسان دین، انسان دانشگاه؛ مصاحبه با حجت‌الاسلام فلاح شیروانی، بخش سوم

یکی از مؤلفه‌های ساخت نهاد علم در ایران، طرحی از موفقیت است که دانشگاه، انسان خودش یعنی استاد و دانشجو را عرضه می‌کند. از آن طرف دین یک طرح کمالی در نظر گرفته که با آن اراده‌های انسان را به جوشش می‌اندازد. می‌خواستم از شما بپرسم که این دو طرح چه نسبتی با هم دارند و اینکه باید چه نسبتی داشته باشند؟

طرح موفقیت مادی و بدون خدا

طرح موفقیتی که دانشگاه‌های فعلی دارند ارائه می‌کنند و باید هم ارائه کنند. چون دانشگاه یک نهاد تعلیمی و تربیتی است، باید فهمی از موفقیت به مخاطب خود بدهد. این فهم از موفقیت باید مخاطب را، با جوشش شخصی، به مدیریت شخصی خود وادار کند. این کار را هم انجام می‌دهد و از آن ابداً غفلت نمی‌کند. برای او مطلوبیت‌هایی تعریف می‌کند، سعی می‌کند آن را به باور او برساند و برایش جا بیندازد. این طرح موفقیتی که داریم به آن اشاره می‌کنیم، با توجه به سوابقی که دارد، می‌دانیم کاملاً یک طرح موفقیت مادی است. در قابل‌دفاع‌ترین حالت خود، مادی و بدون خدا است. شاید در گونه‌ها و نمونه‌هایی از آن، عناصری باشد که دیگر نمی‌شود از آن‌ها دفاع کرد؛ مثلاً فرض بفرمایید فردی زیادی با مفاهیم و اتمسفر ماکیاوولی تغذیه شده باشد. انسان آهسته‌آهسته احساس می‌کند که دیگر حتی نمی‌تواند از این طرح دفاع کند؛ آن قدر که بی‌اعتنا به سرنوشت دیگران است. رسماً دزدی را زرنگی فرض می‌کند؛ کلاه سر این و آن گذاشتن را زرنگی می‌داند؛ فقط در فکر خود بودن را عقل تصور می‌کند. این، رسوخ آن بخش خیلی بد تمدن مادی غرب است که رفتار عاقلانه را حداکثر کردن منفعت شخصی می‌داند. بقیه‌ی آن را می‌گوید من اصلاً دفاع ندارم، رفتار عاقلانه‌ای نیست، یعنی چه شما کار خیر می‌کنی؟ برای چه مؤسسه‌ی خیریه می‌زنی؟ دقت می‌کنید؟ این دیگر همان چیزی است که می‌گویند «کفرش در آمده»؛ کفرش را درآورده‌اند، کاملاً کفر است. مثل این است که کسی عصبانیت را مخفی کرده باشد، اما یکی دیگر کاملاً عصبانیتش را بروز کرده. آن چهره‌ی آشکارشده‌ی کفر این سیاق، همین چیزهایی است که می‌بینید؛ در فیلم‌ها هست، در رسومات و سبک‌زندگی‌هایی که طراحی می‌شود هم هست. وقتی قضیه‌ی غزه پیش می‌آید، می‌بینید که هیچ حسی ندارد. به قول خودشان، هیچ «سنسی» ندارند. چرا؟ بله، واقعاً جای بررسی دارد. چرا؟ نگاه می‌کنی می‌بینی چیزهایی در این وجود تزریق شده که دیگر هیچ این انسان هیچ ورودی‌ای ندارد. در عوض، ممکن است مثلاً پای یک گربه بشکند، اصلاً بر اساس یک ادا و اصول، می‌بینید چه جنجال و سر و صدایی به پا می‌شود: «چه وضعیه؟! گربه‌ها امنیت ندارند!»

در قابل‌دفاع‌ترین حالت، این طرح موفقیت مادی و بدون خدا است؛ مادی و بدون خدا بودن از نظر ما به معنای بدون بشر بودن است. اگر بشر را بخواهی مادی مادی قرائت کنی، کاملاً جسم می‌شود. یعنی هیچ کس حاضر نیست بشر را کاملاً جسم تلقی کند. در رفتارهای خیلی ساده هم، اگر کاملاً مادی و جسمانی با فرد برخورد کنی، به سرعت پس می‌زند. چون یک‌خرده باطن لازم است. نمی‌تواند خودش را کاملاً یک مشت خاک تلقی کند. یک‌خرده باطن لازم است. این‌جا می‌شود پرسید: «چرا یک‌خرده باطن؟ چرا دو‌خرده نه؟ چرا یک پهنای بی‌انتها باطن نه؟» پس مادی و بدون خدا بودن، به معنای بدون بشر بودن است. البته آدم خودش را هم می‌طلبد. یعنی در توان هر کسی نیست که انتباه ایجاد کند، بیداری ایجاد کند، یقظه ایجاد کند «لیذکروهم منسی نعمته» کار پیامبرانه است. «و یثیروا لهم دقائن العقول» این کار هر کسی نیست. کاری پیامبرانه است که بتواند به او نشان بدهد تو «الذین خسرُوا أَنْفُسَهُمْ» به او نشان بدهد که تو بشر را گم کردی، ارزش تو و حتی همین لذت‌هایی که دنبالش هستی، در این است که تو



بشر باشی. بشر را گم کردی. مادی و بدون خدا بودن، به معنای بدون بشر بودن است. این خالی از بشر بودن، با دسته‌ای لطافت‌های فکری و رفتاری و امثالهم تلاش می‌شود که جبران شود؛ با نظم، با هنر، با همان سبک زندگی، سرگرمی. تلاش می‌شود با این‌گونه چیزها جبران شود، یعنی غفلت ایجاد بشود یا به اصطلاح چه می‌گویند؟ ارضای کاذب! و خیلی هم تلاش کردند، واقعاً بسیجی‌وار تلاش کردند. که بالاخره برای شیطان میدانی باز کنند و دست او را باز کنند. برای همان چیزی که قسم خورد، گفت: «لَأُعْوَیَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» من قسم می‌خورم که این‌ها را حتماً فریب بدهم.

خودبیگانگی

طرح دینی مهم‌ترین نکته‌اش با خدا بودن است. این را باید توضیح داد. ما اشکال داریم، ما دچار نارسایی ادراکی هستیم که خدا را یک مفهوم نورانی، مثل یک برقی، یک حرارتی، این‌گونه تلقی می‌کنیم. در حالی که در نگاه درست دینی، خدا یعنی همه‌چیز، همه‌ی خوبی‌هایی که بتوانی تصور کنی. لذا وقتی خدا نیست. در زندگی بشر، خدا نیست، آن‌وقت چه می‌شود؟ اصلاً آدم منتظر چنین جمله‌ای نیست، می‌گوید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ» مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند. چه بلایی سرشان آمد؟ «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» خدا یک کاری کرد که این‌ها دچار از خودبیگانگی شدند. یعنی الآن غربی‌ها این‌گونه هستند؟ بله، همین‌ها را دارد می‌گوید. خدا را فراموش کردن هم مراتب دارد. شما ممکن است به یک تمدن اشاره کنی و بگویی این تمدن خدا را فراموش کرده‌است. می‌گویی تمدن سنگ و کلوخ است. این تمدن خدا را فراموش کرده‌است. یعنی جلو آمده، از آن مشتق گرفتند، مشتق گرفتند، نهایت تبدیل به یک سبک معماری شده‌است. در این معماری خدا نیست. مگر می‌شود این‌طوری قضاوت کرد؟ بله، داخل آن باشی، می‌فهمی. حتی از بیرون هم ممکن است بفهمی. مثلاً در یک شهرستانی رفتی، یک‌دفعه یک مسجد می‌بینی، یک گنبدی و چندتا مناره، آدم کاملاً یک حالی می‌شود. حالا برای ما متدینین این‌طوری است، ولی به عنوان مثال می‌گویم. مشکل ما این است که نگاه‌های فنی اصلاً در کار نیست. نگاه‌های عرفی و عادی می‌آید خدا را تعریف می‌کند، رد خدا را نشان می‌دهد، در حالی که در نگاه فنی، در واقع این‌گونه است: بی‌خدا بودن، به معنای بی‌همه‌چیز بودن است، بی‌همه‌چیز بودن!

تفاوت طرح دینی با طرح مادی در چیست؟ طرح مادی، اولاً چیزهایی که می‌گوید، نیست. می‌گوید من واقع‌بینانه، هر آنچه هست را می‌خواهم ببینم؛ این‌گونه نیست، دروغ است. تناقض بسیار زیادی در آن طرح وجود دارد. بعد هم، هر میزان که مادی می‌شود، یعنی بشر جا می‌ماند. طرح دینی مهم‌ترین نکته‌اش این است که با خدا است. و خدا یعنی همه‌ی خوبی‌ها. یک مثال بزنم. فرض بفرمایید هنگام غذا خوردن، قاشق را بردارید و هر بار غذا را در جایی غیر از دهان بریزید. در چنین حالتی، ممکن است یک ساعت سر سفره نشسته باشید، اما حتی یک لقمه هم نتوانسته باشید بخورید. این «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» است. یعنی شروع می‌کنی برای خودت آبرو جمع کنی، در حالی که برای خودت آبرو جمع نکردی. تلاش می‌کنی که خودت را شاد کنی، در حالی که خودت را شاد نکردی. این خیلی حرف توفنده‌ای است! این آیه این را دارد می‌گوید. می‌گوید اصلاً تو آدرس خودت را نداری، «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» اصلاً یادت رفته که چه کسی بودی! شاید هم اگر آدرس داشتی، الآن یادت نیست، آدرس خودت را نداری. این‌ها نقدهای سنگینی است. ما موظف هستیم این‌ها را نشان بدهیم، نشان بدهیم که این‌طوری دارد می‌گذرد. تو فکر می‌کنی برای چه کسی داری کار می‌کنی؟! رک رکش را بگویم؟ تو داری برای شیطان کار می‌کنی. رک رکش این است: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» ولی تو نمی‌توانی بفهمی. چرا؟ چون شیطان از طریق فریب آمده دست تو را گرفته‌است، دارد روی زندگی تو تأثیر می‌گذارد. شما در دست‌فرمان فریب افتاده‌ای. در اوایل ابوحزمه ثمالی آمده: «وَلَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ» حتی به خدا هم می‌گوییم!



می‌گوییم: «إِلَهِي، لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ، وَلَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ» خدایا! من را درگیر مکر خودت نکن. مکر این‌گونه است. یک‌موقع است که شما را به زور می‌گیرند و به یک جایی می‌برند. که این جبر می‌شود، این اکراه می‌شود. مکر این‌گونه نیست. شما فکر می‌کنی که مثلاً داری یک چیزی را کاسب می‌شوی، دو-سه سال وقتت را می‌گذاری، بعد می‌بینی که هیچ‌چیز در آن نبوده‌است. آن کسی که این صحنه را طراحی کرده، او شما را داخل یک مکر قرار داده‌است. ما حتی به خدا می‌گوییم: «وَلَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ» مگر خدا مکر می‌کند؟! بله خدا هم وعده داده‌است. گفته یک‌سری کارها را بکنی، من با تو شروع به مکر کردن می‌کنم. شیطان گفت که: «رَبِّ بِمَا أَعُوذُ... وَلَا أَعُوذُ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» حالا تلقی او این بود که خدا او را گرفتار مکر کرده‌است. حالا شاید هم اشتباه نکرده‌باشد و متوجه شده که خداوند او را دچار یک مکر کرده‌است. البته مقصر خودش است به‌خاطر نیت‌های درستی که نداشته، یعنی به‌خاطر نیت‌های نادرستی که داشته در دستگاه مکر الهی افتاده‌است. شش‌هزار سال در این مکر جلو رفته! ببینید، خیلی هزینہ است! بعد، یک‌دفعه کاشف به عمل آمده که در دستگاه الهی، قرب و منزلتی ندارد! اعصابش خرد شده «رَبِّ بِمَا أَعُوذُ» ای پروردگار من روی حساب اینکه من را دچار مکر کردی، من قسم می‌خورم، همه‌ی انسان‌ها، مگر مخلصین را فریب دهم. ببینید، مواجهه، مواجهه‌ی مکر است. فلذا تردید نکنید در اینکه او آدرس خودش را گم کرده‌است. می‌گوید من از تو واقع‌بین‌تر هستم. می‌گویند من از تو واقع‌بین‌تر هستم. مهم نیست! هر چه می‌گوید، بگوید.

فطرت؛ اندیشه‌ی توفنده

یکی از بارزترین بحران‌های عصر مدرن، بحران معناست؛ این مشکل در دانشگاه مدرن نیز به صورت خاصی در جریان است. دین به صورت خاص در قبال این بحران چه نسخه‌ای دارد؟

این‌که بشر طالب معنا است، معمولاً در مباحثات دینی به‌عنوان شاهی برای اثبات فطرت انسان ذکر می‌شود. حال، زمانی که برخی نمی‌خواهند وجود فطرت را بپذیرند، مثلاً می‌گویند این امر به ساختی که به انسان داده شده باز می‌گردد. سپس این مسئله را به تربیت‌های پیشین ربط می‌دهند. حتی اگر بخواهند آن را عمیق‌تر بپذیرند، می‌گویند به نهاد او باز می‌گردد؛ نهاد، یک‌دسته از امور نهادینه‌شده، یعنی کاملاً اکتسابی است. برخی حتی ضمیر باطن را کاملاً برساخته‌ی خود فرد تلقی می‌کنند. بحث ما این نیست. ما می‌گوییم انسان کاملاً لوح سفید نیست؛ انسان دارای فطرت است. فطرت، یعنی دریایی از سخن، دریایی از انتخاب، دریایی از واکنش و قضاوت. بنابراین، اگر انسان از خود نشانه‌ای از درد معنا نشان می‌دهد، ما تفسیرمان این است که این درد، در نهاد او قرار داده شده‌است. و منظور از نهاد، همان فطرت است. این ندای فطرت است. این نکته‌ی قابل‌توجهی است و فطرت، علامه است! فطرت انسان، علامه است. فطرت من و شما، درسش را از من و شما نگرفته‌است. من و شما، معلم فطرت‌مان نیستیم. اگر بنا بر کرسی تدریس باشد، فطرت است که برای من و شما تدریس می‌کند. «سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد»؛ جام جم، آنی است که همه‌ی حقایق را نشان می‌دهد، جام جهان‌نما است. «و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»

فطرت، یک اندیشه‌ی فوق‌العاده توفنده است. نظریه‌ی فطرت. انسان معنا می‌خواهد؟ تفسیر تو از معناخواهی انسان چیست؟ دل. یک تفسیر به‌دردنخور و بی‌ارزش ارائه می‌کند؛ مثلاً می‌خواهد از زاویه‌ی روان‌شناسی یا هر حوزه‌ی دیگری، گرایش به معنا را تحلیل کند. می‌گوید این گرایش، ریشه در فلان عامل دارد. یا اگر بخواهد نگاه رفتارگرایانه داشته باشد، می‌گوید این شرطی‌شده است و ما آن را حل می‌کنیم، درستش می‌کنیم، نگران نباش! محرک و پاسخ را تغییر می‌دهیم، و به شکل دیگری شرطی می‌شود؛ حل می‌شود ان شاء الله!



یکی از دوستانم، که اهل شیراز است، پیامکی فرستاد و گفت: «اول صبح، یک حال مطالعه‌ای به من دست داده بود، یک صلواتی فرستادم، الحمدلله برطرف شد» حال معنوی دارد؟ این را هم درست می‌کنیم! در یک نظام تحریک و پاسخ می‌گذاریم، و برطرف می‌شود! همه‌چیز را بی‌ارزش و سطحی تحلیل می‌کند. هر پدیده‌ی انسانی در روان انسان، در زندگی انسان، در جامعه‌ی انسان را دارد با ذهنی تحلیل می‌کند که پر از زبانه‌های فکری است. اولین کاری که این نوع نگاه می‌کند، این است که تفسیر همه‌چیز را تغییر می‌دهد.

تعلیمات متفاوت

«أَرْزَأَقْكَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ لَدُنْكَ نَازِلَةً» خدایا! رزق، هر آن چیزی که مایحتاج انسان است چه به انسان می‌رسد یا نمی‌رسد. رزق‌هایی که به بشر می‌رسد إِلَى الْخَلْقِ به سمت مخلوقات تو از پیش تو می‌آید مِنْ لَدُنْكَ نَازِلَةً. کسی که این‌گونه فکر بکند، یک لیوان آب که برمی‌دارد بخورد، می‌گوید از پیش خدا آمده‌است. یا کسی به او یک تذکری می‌دهد، برای او یک رزق است. رزق که فقط پول یا خوردنی‌جات نیست. رزق، مایحتاج است. کسی به او یک تذکر می‌دهد می‌گوید از پیش خدا آمده‌است. این آدم همیشه یک پادشاه در زندگی‌اش حضور دارد. این اصلاً نمی‌تواند از لحظه‌های حیات، از ذره‌های زندگی حس ضعیفی داشته باشد. نمی‌تواند حس ضعیفی داشته باشد، یک پادشاه در آن حضور دارد. «أَرْزَأَقْكَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ لَدُنْكَ نَازِلَةً» این دائماً منفجر می‌شود اگر تعلیمات دینی به او برسد و او غفلت نکند. این قدر قدرت دارد؟ بله، حضرت امام خیلی جالب می‌فرمایند. سخنرانی امام است. می‌فرمایند: «بیایید فرض کنیم که یک روز همه‌ی انسان‌ها خدا را باور کنند و باور کنند که خداوند همه‌کاره است و باور کنند که ما هیچ‌کاره‌ایم.» بعد امام می‌فرمایند، در این حالت، صحنه‌ای که درست کردند چیست؟ یک روز صبح بلند می‌شویم، همه خدا را باور داریم، همه معتقد هستیم که خدا است که کارساز است و ما اصلاً عددی نیستیم. بعد حضرت امام می‌فرمایند: «دیگر انگیزه‌ای برای جنگ باقی می‌ماند؟ دیگر انگیزه‌ای برای غارت این و آن باقی می‌ماند؟» این‌ها را توضیح می‌دهد بعد آدم می‌گوید اگر همه‌چیز برای خدا است و همه‌کاره خدا است و همه‌چیز هم او دارد می‌رساند. من برای چه شما را هل بدهم، برای چه زیرپایی بگیرم؟ برای چه چشم این را دریاورم؟ بعد امام یک جمله‌ی خیلی قشنگی دارند. می‌فرمایند: «دیدید؟ این است قدرت خدا!» به یک زبان بسیار عرفی و عادی حضرت امام این را توضیح می‌دهند. می‌فرمایند: «دیدید؟ این است قدرت خدا!» مفهومی مثل خدا را ساده داری می‌گیری؟ نمی‌دانی چقدر قدرت دارد! تعلیمات، تعلیمات دینی «وَأَرْزَأَقْكَ» موارد این‌چنینی زیاد است.

ببینید، افق فکر اسلامی در واقع بهشت اندیشه است. انسان در این بهشت تحقیر نمی‌شود. انسان در این بهشت موجود حقیر خوانده نمی‌شود. همیشه به تو می‌گوید که تو اگر بخواهی، همه‌چیز تغییر می‌کند. دائماً این‌طوری است. برخلاف تفکر مثلاً واقع‌گرای مادی که همیشه می‌گوید نمی‌شود، نمی‌شود. حضرت آقا اسم درگیری ایران انقلابی با آمریکا را جنگ اراده‌ها گذاشته‌است! این انسانی‌ترین تفسیری است که می‌شود از این جنگ تمدنی کرد. جنگ تمدنی است. موشک هم می‌سازیم، اما باز هم حضرت آقا می‌فرمایند جنگ، جنگ اراده‌ها است. یعنی یک تفسیر صد درصد انسانی کردن از این پویش فوق‌العاده پرحرارت. درگیری واقعاً تمدنی است. ولی ایشان این را کاملاً انسانی تفسیر می‌کند. می‌فرمایند که جنگ توپ و تفنگ و این چیزها نیست. اخیراً هم درباره‌ی مقاومت چه فرمودند؟ فرمودند مقاومت سخت‌افزار که نیست، مقاومت تفکر و ایمان است. حالا خیلی‌ها فکر می‌کنند که زمین خورده، بلند شده می‌تکاند می‌گوید اصلاً هم درد نداشت. مثلاً فکر می‌کنند این‌طوری آقا دارد حرف می‌زند. این بنده خدا ۸۰ سال است که این‌طوری زندگی کرده‌است، چه داری می‌گویی؟ امام، ایشان، یک مشت امثال این‌ها، اصلاً این زندگی جدیدی که به ما هدیه دادند با همین تفکرات هدیه دادند. و الا، مگر با روشنفکرها می‌شد انقلاب کرد؟ ما فقط با آن‌ها می‌توانستیم زندان برویم، یعنی عالی‌ترین تحرک‌مان زندان



بود. خیلی باشعور بودیم، خیلی باوجدان بودیم، نجیب بودیم، زندان می‌رفتیم. انقلاب و نظام کاسب نبودیم. چون رضا قلدر یا محمدرضا پهلوی بالای سر ماجرا نبود که، نظام سلطه پشت ماجرا بود. در تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی ایران پادشاهانی که اصلاً پادشاه نبودند، همین دوتا بودند. پادشاهانی که ابداً پادشاه نبودند، همین دوتا بودند. گماشته بودند.

فرهنگ اختصاصی و زیست متفاوت

و دیگری فرهنگ اختصاصی، ذائقه‌ی معرفتی، نظام عواطف، رسومات، نمادها. توسط این قضیه می‌بینید که تفاوت رقم می‌زند، حتی علاوه بر فرهنگ، (حالا هم زیست را می‌گوییم و بعد نکات تمدنی) فرهنگ اختصاصی، می‌بینید که همین در ادامه آن تعلیمات، ذائقه‌ی معرفتی‌ای که برای شما درست کرده، یک ذائقه‌ی متفاوت است. دیگر به یک گزاره‌ی خاص اشاره نمی‌کنیم. مجموعاً یک کوچ پسند برای شما درست کرده‌است، پسندت را کوچ داده‌است. ذائقه‌ی معرفتی تغییر کرده، نظام عواطف تغییر کرده، رسومات عوض شده. تأکید اسلام روی سلام و پر از احکام کردن سلام، این به شدت منطبق بر نیاز بشر است. به‌خصوص آن‌طوری که اسلام گفته سلام، در طلوعه‌ی برخورد سلام کنید، سلام و تحیات. آداب و رسوم، هدیه دادن، دوست پیدا کردن، تعامل با دوست و... چقدر آداب و رسوم، فوق‌العاده بزرگ و دقیق است، فوق‌العاده دقیق است. و همین‌طور نمادها، اسلام به صورت افراطی ظاهراً سراغ نمادها نمی‌رود، ولی اهل نماد هست و طرفدار نمادسازی هم هست که نمادسازی بکنید. انسان با این نمادها اصلاً می‌بینید جهان‌ش یک‌دفعه‌ای تغییر می‌کند. این ساختمان‌هایی که الان مثل قوطی کبریت درست می‌کنند، همین‌طوری بالا می‌آید. دیدید؟ مثلاً یک‌دانه محراب می‌زنند، آدم حالش تغییر می‌کند. یک محراب درست می‌کنند، روی این‌ها همه‌اش کار شده‌است، مفصل روی این‌ها کار کرده‌اند. هست، کتاب‌هایش موجود است، توضیح دادند که اگر این‌طوری باشد، چگونه مطابق با عطش جان انسان است. حتماً باید مثلاً ساختمان به یک نقطه ختم بشود. همین‌طوری تخت رهایش نکن، به یک نقطه منتهی‌اش کن. این مثلاً تأثیراتی که روی روح و روان انسان دارد. لذا تعلیمات جای خود را دارد، عرض کردم. دوم فرهنگ اختصاصی است، سوم زیستی که رقم می‌زند روی زمین. زیستی که رقم می‌زند. این‌ها همه پشت هم اند. زیستی که آن فرهنگ پشتش است و از آن حراست می‌کند. زیست، شاید بگویید همان فرهنگ است. ولی زیست تقریباً طلوعه‌ی تمدن است. و جلوتر از زیست، یعنی بعد از زیست، زیست‌بوم و بعد از زیست‌بوم، دیگر کاملاً تجلی تمدن است. زیستی که رقم می‌زند این‌گونه است. مثلاً یک کاری می‌کند شما سحر بیدار شوید، سحر، آن موقع روزت شروع بشود. یک زیست این‌طوری را به شما هدیه می‌دهد. دیدید مثلاً اردو می‌خواهید بروید، آدم سحرخیز می‌شود. اردوی یک ساعتی است که من اگر بخواهم به اتوبوس‌ها برسم، مثلاً باید یک ساعت، یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح باید بیدار شوم. بعد آدم سحرخیز می‌شود، به‌طور عادی نه اصلاً آدم می‌گفت غیرممکن است من بیدار شوم. با زیست یک کاری می‌کند شما داخل یک صورت، داخل یک نُرَم می‌افتید، داخل یک معیار، قالب و الگوی متری می‌افتید. آن فرهنگی که گفتیم، آمده تبدیل به یک جسد، اجمالاً جسدی به نام زیست شده‌است، زندگی تو. خیلی مثال می‌شود زد. این‌طوری معنا را تزریق می‌کند، به زندگی تو تزریق می‌کند. مثلاً یک لطفی اگر یک کسی در حق شما می‌کند، با آن فرهنگ می‌آید یک چیزی این‌جا درست می‌کند شما یک سبک خاصی تشکر می‌کنید. یک بار فکر کنم یک انتخاباتی مردم انجام دادند، خیلی پرشور شرکت کردند. بعد امام می‌خواستند از مردم تشکر کنند. شروع کردند: «بسم الله الرحمن الرحیم...». حالا یادمان نیست خطبه‌شان چه بود. یک چند جمله بود. «...هرچند ما هیچ‌کاره‌ایم همه، ولی به خاطر آنکه مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، مَنْ از شما مردم ایران تشکر می‌کنم، کار بزرگی کردید.» تقریباً حضرت امام روی همه ما خط می‌کشید ما کیف می‌کردیم، وای، چقدر عالی! چرا؟ چون خدا را وسط می‌آورد، بحران معنا! حالا معنا را من دارم می‌گویم خدا، بحث مفصلی است. آن معنایی که بشر دنبالش است چیست؟ خیلی مصادیق مطرح می‌شود. ولی چون



خلاصه و سربسته داریم بحث می‌کنیم، من عرض این است. ببینید تشکرش هم این قدر عمیق است، عمیقاً اثرگذار است. تا یک هفته آدم شارژ است. امام گفت ما هیچ‌کاره ایم همه، بعد از ما تشکر کرد، به خاطر خدا تشکر کرد. گفت اگر من از شما تشکر نکنم، از خدا تشکر نکرده‌ام، بعد از ما تشکر کرد. تا یک هفته مست بودیم. امام از ما تشکر کرد. یک‌خنده خودتان را در این شرایط بگذارید، ببینید که هیچ‌کس نمی‌تواند این‌گونه یک آدم را دیوانه کند. این قدرت خدا است، این قدرت فرهنگ دینی است که تشکر می‌کند ولی این‌گونه تشکر می‌کند. می‌گوید که ما که کاره‌ای نیستیم. ولی خدا گفته «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» خیلی کار بزرگی کردید از شما تشکر می‌کنم. آن جمله قبل را حذفش کنیم؟ نه حذفش کنید خراب می‌شود، تشکر سکولار می‌شود، اخلاق سکولار می‌شود. ما اخلاق توحیدی می‌خواهیم. اصلاً نمی‌شود! شما هر اخلاق سکولاری که کوفت جان بکنی، کوفت جان می‌شود، نوش جان نمی‌شود! جان که فقط همین جسم ظاهری و مثلاً روان نیست، حالا یک روانی می‌گویند بعد یک‌طوری آن را تفسیر می‌کنند که تقریباً شبیه زباله‌دانی می‌شود. روح که ابداً، اصلاً قائل به روح نیستند! یک روانی قائل‌اند و بعد هم آن هم که دیگر هیچ. تقریباً یک مشت مثلاً واکنش‌های نورون‌ها و فیزیولوژیک و این چنین چیزهایی است. تعلیمات متفاوت، فرهنگ اختصاصی و زیست، یک‌خنده جسدی‌تر، از میمنه میسره مثلاً ارتباطات تو، اینکه چه کسی در زندگی‌ات باشد، چه کسی نباشد، مثلاً صله‌رحم را تأکید می‌کند. صله‌رحم را داشته باش، بین چیست. آدم احساس عمق شخصیت می‌کند.

آشفته‌گی ارزشی و فکری

آیا در وضعی که دانشگاه مدرن در ایران برای انسان خود پدید می‌آورد تفاوت‌های ویژه‌ای با وضعی که دانشگاه مدرن در خود غرب برای انسان غربی پدید می‌آورد وجود دارد؟ این تفاوت‌ها کجاست؟ چه فرصت‌ها و احیاناً تهدیدهای مضاعفی را ایجاد می‌کند؟

سؤال خوبی است و بادقت هم باید جواب داده بشود، یک مقدار پاسخ‌های من سطحی است. باید این‌جاها خوب دقت بشود. به احتمال زیاد، چیزی که در دانشگاه‌های شرقی، از جمله ایران هست، نوعی آشفته‌گی ارزشی و فکری است، که در غرب نمی‌تواند تا این حد زیاد باشد، بعید می‌دانم. تا این حد آشفته‌گی، آشفته‌گی ارزشی و فکری. لذا وضعی که پدید می‌آورد، اسمش آشفته‌گی است. می‌گویید به اصطلاح همان مادی بودن است؟ نه من اصلاً الان ارزش-داوری نمی‌خواهم بکنم. من فقط آشفته‌گی را می‌خواهم بگویم. این را توصیف کنیم، توضیح بدهیم که هنجارهای اجتماعی تو که ایرانی هستی، بهت اجازه نمی‌دهد صد درصد غربی باشی. اصلاً هویت مگر شوخی است؟ هویت تو اجازه نمی‌دهد صد درصد غربی باشی. می‌گفت مسیحی شده بودند، غسل تعمید می‌خواستند بدهند، لامپ‌ها را خاموش کردند، بعد روشن کردند، صلوات فرستادند. این حالا یک حدی از ماجرا است. در این بحران غزه همه حرف می‌زدند. بعضی از این روشنفکرهای کاملاً بی‌دین، بی‌دین یعنی بی‌دین زندگی می‌کنند. می‌گفتند حضرت عباسی این حرف اشتباه است. می‌گوید حالا سر زبانش آمد، زبان است. نه، زبان نیست، هویت را شوخی بگیر، هویت را شوخی بگیر! این از زیر بته که درنیامده، این داخل ایران بزرگ شده‌است. حضرت آقا هم اخیراً فرمودند، گفتند: «این کاری که این‌ها با فرهنگ‌ها و تمدن‌های اصیل انجام دادند، فاجعه بزرگ تاریخی است.» یعنی چه؟ یعنی اسلام این کارها را نمی‌کرد که این‌ها کردند. تمام فرهنگ‌های اصیل را زدند نابود کردند، با لودر! اینکه به آن‌ها اجازه انتخاب بدهند؟ ابداً! اجازه انتخاب چیست؟ مثل آن که با لودر بزنی، یک بوته را برداری یک جای دیگر بکاری. بوته تصمیم گرفتی؟ نه! بوته تصمیم نگرفته، تو برای بوته تصمیم گرفتی. من به نظرم هیچ‌چیزی غیر از آشفته‌گی ارزشی نیست. این را می‌شود یک ارزش داوری به حساب آورد؟ بله، این در حد خودش الان یک قضاوت ارزشی است. به‌خاطر این که آشفته‌گی مطلوب نیست. انسان از آشفته‌گی اذیت می‌شود. ساخت‌های متعدد اجتماعی با این قضیه همراهی نمی‌کنند و خروجی، نوعی بحران هویت و انسان ضعیف است، انسان ضعیف! واقع قضیه این است که این را ما باید نشان بدهیم؛ انسان انقلابی، اگر یک مقداری روی او



درست کار شده باشد، جزو قدرتمندترین انسان‌های ایران اسلامی است. یک حرفی هست اخیراً آقای دکتر بیژن عبدالکریمی مدام تکرار می‌کنند، می‌گویند آن کسانی که قدرت دارند، می‌گویند قدرت سیاسی منظورم نیست، آن کسانی که قدرت دارند و غیرت دارند، می‌گویند همین بچه بسیجی‌های به قول آن بنده خدا جلنبر هستند. می‌گویند مابقی هیچ امیدی به آن‌ها نیست، هیچ غلطی نمی‌کنند. می‌گویند به خاطر همین، با این که با طرز فکر من نمی‌سازند، من با این‌ها دوست دارم هم‌بازی بشوم، من دوست دارم با این‌ها حرف بزنم، با این‌ها توافق کنم. چرا؟ چون این‌ها تصمیم می‌گیرند، پای آن می‌ایستند. ببینید، اساساً این‌طوری است؛ موجودی که این فرهنگ تحویل می‌دهد، موجود قدرتمندی است، موجود جمع‌وجور و منسجمی است. ولی غرب‌زده در کشور ما یک موجود آشفته است؛ دچار بحران هویت است، و انسان ضعیفی است. می‌گفتند دخو مدام یادش می‌رفت کیست، خودش را گم می‌کرد. بعد یک‌دانه کدو را با طناب به پای‌های او بستند. گفتند این کدو پای هر کسی بود، او دخو است، یادش باشد. صدمبار هم تکرار کردند که او یادش بماند، چون یادش می‌رفت که دخو است. بعد یک روز، یکی آمد از پای او کدو را باز کرد، به پای الاغش بست، بعد این بلند شد و دیدند همین‌طوری مبهوت دارد نگاه می‌کند. گفتند: «چیه؟» گفت: «کدام یکی از ماها دخو ایم؟ اگر من دخو ام، پس کدوی من کو؟ اگر کدو پای اوئه، یعنی آن دخو است؟ این الاغه الان دخو است؟» یک چنین وضعیتی برای غرب‌زده پدید می‌آید. او می‌گفت ما هیچ چیز نمی‌گوییم، شما هیچ چیز نمی‌گویید. آن‌ها نمی‌خواهند توصیف کنند، ما هم که ماشاءالله یک نجابت بی‌جا داریم، توضیح نمی‌دهیم که می‌بینی با خودت چه کار کردی. آن آدم غربی را هم من به او منحرف می‌گویم. تو که منحرف دوبله‌ای! مار باش یا ماهی! می‌گویند تو چیستی؟ بالاخره تو ماری یا ماهی هستی؟ «ای منافق مار باش یا ماهی!» این وضعیتی است که دانشگاه‌های ما دارد پدید می‌آورد. می‌گویند خیلی دیگر داری بد می‌گویی. بحث مدقانه علمی این‌گونه است. مگر امکان دارد چیزی غیر از این باشد؟ مگر این دو فرهنگ با هم هم‌خوان اند؟ به خصوص با این مدل تهاجمی که آن فرهنگ در دل فرهنگ ما آمده است. ما چه زمان درست‌وحسابی از آن فرهنگ استقبال کرده‌ایم؟ آخرش هم که با انقلاب ۵۷، یک دور زیر میز زدیم. این‌ها این‌همه سال زحمت کشیده بودند، ما را قرتی کرده بودند، سیبیل‌های مان، ریش‌های مان را زده بودند، حجاب از سر خانم‌ها برداشته بودند. حالا این‌ها نمادین است. این‌همه زحمت کشیده بودند؛ آن وضع سینما، آن وضع دانشگاه‌مان، آن وضع آموزش و پرورش‌مان، این وضع محیط کارمان و... یک‌دفعه‌ای انقلاب ۵۷ شد، همه چیز را دوباره به اول برگردانیم. به قول این سنت‌گراها دومرتبه به نقطه صفر برویم. ایرانی جماعت با این وضعیت، روزگار خوشی نخواهد داشت. باید برگردد خودش باشد. یک خودی را ما از طول تاریخ کشیده‌ایم تا امروز آورده‌ایم. برو آن‌جا بایست، ببین جلوه. نه این مدلی که ما را وسط جنگل هلی‌برد کرده‌اند. کجاست؟ کی به کی است؟ من چه کار کنم؟ شب شد، کجا برویم حالا مثلاً از حیوانات در امان باشیم؟ این وضع ما است.

کادرسازی در زندان

عده‌ای که شاید در رأس آن‌ها بتوان از شهدای هسته‌ای نام برد، در دانشگاه مدرن حضور داشتند ولی یک حضور فعال و غیر منفعل؛ از برخی مزایای دانشگاه بهره گرفتند ولی به خدمت آن در نیامدند و در فرهنگ و طرح آن هضم نشدند. مختصات این حضور فعال چیست و نگاه به زیست این افراد چه رهیافت‌هایی برای دانشگاهیان امروز ایران دارد؟

این از یک جهت یک سؤال کاربردی سودمند است. یکی از سوال‌های خیلی کاربردی‌تان همین سوال است. به خاطر اینکه تقریباً این‌گونه دارید نگاه می‌کنید که «بابا، حالا دانشگاهی دیگر را ولش کن، این دانشگاه چه کار کند که موفق بشود؟» یعنی تقریباً دیگر آن دانشگاه را فراموش کرده‌ایم، نمی‌خواهیم، ولش کن. سمت و سوی این دانشگاه هم می‌دانیم چیست. ولو در این دانشگاه مثل حضرت یوسف که در زندان مشغول تربیت یک لشکر برای خودش است. می‌گویید: «خب زندان محیط افسردگی است.» نه افسردگی



هم نبوده، خیلی هم خوش و خرم بوده، تازه حالا خوشحال بوده که بیرون نیست و در زندان است، بعد هم که آنجا مشغول کارسازی است. می‌گویید: «خب پس دیگر الگو همین است. برویم در زندان کادرسازی کنیم.» او را به زندان انداختند، این‌گونه شد، الگو این نیست که همه‌ی مردم را در زندان بیندازیم، بعد برویم آنجا مشغول کادرسازی بشویم. الگو که این نیست. منظور این است که آدم موحد همیشه طرح‌افکن است، همیشه مهاجم است. لذا این دانشگاه شبیه آن زندانه می‌ماند. این‌جا که یک نهاد، یک سازه‌ی الهی نیست، ولی در این‌جا می‌گوییم که این سازه الهی چگونه الهی باشد؟ نمی‌دانم چه باشد و این‌ها، ولش کن همین دانشگاه موجود، ما به این جوانه می‌خواهیم بگوییم چگونه استفاده کن. به این جهت می‌گویم که این جزو یکی از سوال‌های چالاک است و البته یک‌طورهایی با این سوال از محور بحثان خارج شدید، چون دغدغه دانشگاه را داشتید، الان دغدغه‌ی دانشجو را دارید.

اتصال به محیط ناب فکری

ولی عیبی ندارد. این‌جا چندتا بحث داریم. این نیروها هویت و تغذیه‌های شخصیت‌ساز خودشان را از نهاد دانشگاه نمی‌گرفته‌اند. شما بگو که به اندازه‌ی چند ثانیه به دانشگاه تکیه کرده‌است؟ خیر، اصلاً از اول حواسش بوده و اصلاً به دانشگاه تکیه نکرده‌است. خانواده، مدرسه، دوستان، مراکز دینی، اساتید مربی و... مهم‌ترین نقش‌ها را در زندگی این‌ها داشتند. به همین جهت مهم‌ترین توصیه، اتصال جوان‌های مذهبی‌ای که حرف‌های ما را قبول می‌کنند و تا این‌جا آمده‌اند جلو و مذهبی اند، اتصال این‌ها به محافل فکری ناب مذهبی است. مهم‌ترین توصیه این است که این اتصال را باید برقرار کنیم. یک محیط ناب فکری باید پیدا کنید و خودتان را متصل کنید؛ محیطی که در آن اصیل‌ترین دغدغه‌های دینی مطرح باشد و با اندیشه‌ی معماران حیات نوین ما ارتباط داشته‌باشند. و گاهی هم تصمیم‌های گروهی بگیرند و برای این ارزش‌ها قیام کنند، هزینه بدهند. عالی است، خیلی عالی است. محیط‌های این‌چنینی به‌شدت عمق شخصیتی درست می‌کند. و باعث می‌شود شخصیت شما عمق پیدا کند. فرض کنید یک برگ خشک را روی میز گذاشته‌اند، یک زیبایی‌هایی برای خودش دارد اما فوت می‌کنی جابه‌جا می‌شود و به زیر میز می‌رود. این‌طوری نباشید، باید عمق شخصیت داشته‌باشید. رفقای شما به شما عمق شخصیت می‌دهند، محیط‌هایی که با آن‌ها ارتباط دارید به شما عمق شخصیت می‌دهند. مناسبات‌تان، جنس مناسبات‌تان، سنخ مناسبات‌تان و... به شما عمق شخصیت می‌دهد. ما یک غفلت زیان‌بار در این‌جا داریم، و آن هم اینکه نسبت به این مقوله دارد غفلت می‌شود. مثلاً طرف در یک محیط خوبی رشد کرده و به دانشگاه آمده، دیگر ارتباطش قطع شده و عین خیالش نیست. محیطی این‌طوری ندارد، عین خیالش نیست. واقعاً جای تحلیل دارد؛ چرا این دارد فریب می‌خورد؟ چرا متوجه نیست؟ فکر می‌کنی همین‌طور که هستی می‌مانی؟ این‌طوری نمی‌مانی! شما مثلاً باید تصمیم‌گیری که به خارج بروی، ولی تصمیم می‌گیری، با چادر، با ریش، تصمیم می‌گیری خارج می‌روی! البته تصمیم‌های اشتباه را می‌گویم. چرا تو این قدر سبک هستی؟ بی‌ریشه هستی؟ به‌خاطر اینکه ارتباطت را با این محیط‌ها قطع کردی. خیلی خطای بزرگی است و الان رایج هم است. باید در الگوی حیات جامعه‌ی مذهبی، این آرایش ارتباطی وارد شود. چون بحث را شما روی فرد آوردید. مهم‌ترین توصیه این است؛ حالا که دیگر بحث دانشگاه نیست، همین دانشگاه، جامعه، جامعه! همین دانشگاه، حالا بگو ببینم چه کار کنیم؟ بخواهیم بگوییم همین را می‌گوییم. یک کانون معیار پیدا کند که آنجا اندیشه، فرهنگ، و زندگی معیاری جاری باشد. بگردد، بگردد پیدا کند حتی اگر مراحل و مدارج و این‌ها دارد، همه را هزینه‌هایش را بدهد که بتواند به آن کانال متصل شود.



با تمام فرصت‌ها و تهدیدهای موجود در صحنه فعلی دانشگاه ایران، با چه مدل و سازکاری می‌توان در هندسه فرهنگی دانشگاه دست برد و آن را به سمت شکل‌دهی هویت دینی مطلوب متحول کرد؟

ما به این موضوع خیلی فکر کرده‌ایم، خیلی هم اقدام‌هایی داشتیم، کارهایی کردیم، کارهای زیادی در این‌جا انجام شده‌است. کاملاً سؤال، سؤال گوش‌آشنا و شناخته‌شده‌ای است. این‌طوری خیلی به دانشگاه فکر کرده‌اند. کارهای زیادی انجام شده، مثلاً مرکز معارف زده شده‌است. مرکز معارف، تصمیم درستی است. ولی یک‌طورهایی انگار الینه شده، مثلاً سولفات‌ها شده‌است. جلوی این باید گرفته شود. اگر این مرکز معارف، که جایگاه مهمی است، به آن دلسوزی و انس هم اضافه بشود، ظرفیت خیلی بزرگ و اثرگذاری می‌شود. الان مرکز معارف مثل یک خیمه‌ای که میخ‌هایش را به زمین بزنند. الان به زمین دانشگاه میخ زده‌اند. درست است کلاً همیشه دانشگاه به چشم یک غریبه به آن نگاه می‌کند. در تمام دانشگاه‌ها. خیلی جالب است، یک ماه دو ماه نیست این دانشگاه را زده‌اند. دانشکده‌های تخصصی همه دارند مرکز معارف را به چشم یک اضافی نگاه می‌کنند. دانشگاه این است دیگر. درست است اما بالاخره جایگاه حقوقی دارد. اگر به آن دلسوزی و انس هم اضافه بشود، عنصر مؤثری می‌شود. طبعاً همه‌ی اساتید، توان معرفتی قانع کردن دانشجویها را ندارند، لذا درباره‌ی همه حرف نمی‌زنیم. ولی بالاخره این ظرفیت، ظرفیت خوبی است که فراهم شده برای کسانی که می‌توانند کار کنند. یک‌دفعه‌ای شما می‌گویید چندهزارتا استاد می‌خواهیم این دیگر واویلا می‌شود، ولی این ظرف بدی نیست. ظرف خوبی است اگر دست اهلش می‌افتد. مثل مثلاً نی‌لبک، وقتی دست اهلش نمی‌افتد، داخلش انگار جیغ می‌زند. ولی اگر دست اهلش بیفتد احتمال دارد همه این‌جا بنشینند، در یک حس معنوی بروند، یا همه بنشینند گریه کنند. از میان اساتید هم، همه نمی‌توانند یا نمی‌خواهند برای جوان‌ها وقت بگذارند و با آن‌ها مأنوس بشوند. در مرکز معارف مشکل این است. و الا مرکز معارف فرصت در اختیار قرار می‌دهد. و این ارزش‌ها باید توسط مرکز معارف خیلی ملایم و معتقدانه و پیگیر و نو به نو مدام باید مطرح شود و هیچ‌وقت خاموش نشود. بعضی جاها می‌بینیم تسلیم شده، مثلاً مسئول مرکز معارف تسلیم شده، یا خودش هم اصلاً از این فکرها را ندارد. سعی می‌کنند خودشان را خیلی شبیه دانشگاهی‌ها بکنند. حتی اگر طلبه است، دیگر کم‌کم ملبس نمی‌آید. مثلاً اگر کیف سامسونت نشان‌دهنده‌ی این است که من هیئت علمی‌ام، کیف سامسونت می‌گیرد. قبلاً این‌طور بود، مثلاً کسی که استاد مرکز معارف بود می‌دیدیم با یک کیف سامسونت می‌آمد، در دلمان یک‌خرده به او می‌خندیدیم. تلاش مذبوحانه‌ای می‌کرد تا خودش را شبیه هیئت علمی این دانشگاه کند. در حالی که اگر خودش باشد و با فلسفه‌ی وجودی‌اش خداحافظی نکند، خیلی عزیزتر است، خیلی به‌دردبخورتر است، سودمندتر است. مرکز معارف جای خیلی خوبی است برای همین دغدغه‌هایی که ما داریم. یا اساتید متدین دانشگاه، خیلی سرمایه‌ی بزرگی هستند. به‌خصوص اگر خودشان تربیت‌های درستی شده باشند و از زندگی شخصی سرشاری برخوردار باشند. استاد متدینی است، اما مثلاً می‌بینی زندگی‌اش لت و پاری دارد! این نه آدم ضعیفی است. انسانی که زندگی سرشاری نداشته باشد، آدم ضعیفی است. تربیت درستی شده، زندگی سرشاری دارد، این اساتید واقعاً خیلی می‌توانند تأثیر بگذارند. یکی از اساتید دانشگاه شریف بود، ایشان استاد تاپ دانشکده‌ی برق بود، بعد هم یک مرکز تحقیقات الکترونیکی زد. ایشان تدریس که می‌کرد در سطح خیلی بالایی تدریس می‌کرد، ولی معمولاً یک نصایحی هم در آن بود، خود ایشان خیلی زندگی پرشور معنوی داشت. معمولاً نصایحی داشت، بچه‌ها اسم ایشان را پیام‌های بازرگانی گذاشته بودند! آن‌موقع من برای تبلیغ در دانشگاه می‌رفتم می‌گفتند: «حاج‌آقا! این آقای دکتر، پیام‌های بازرگانی‌اش بیشتر از کلاسش مشتری دارد» با اینکه واقعاً جزو اساتید سطح بالای دانشکده بود، ولی بچه‌ها آن پیام‌های بازرگانی ایشان را خیلی می‌پسندند، دیوانه‌اش بودند. خیلی ملموس بود، خودش هم زندگی شخصی شیرینی داشت. زندگی خانوادگی‌اش را نمی‌دانم. زندگی شخصی شیرینی داشت. اساتید متدین خیلی سرمایه‌ی بزرگی اند. بشود دانه‌دانه این‌ها را حفظشان



کرد، رسامندشان کرد، این‌ها خیلی در فضای فرهنگی دانشگاه تأثیر می‌گذارند. و چیزی که نقش معجزه را دارد اگر بشود پیاده کرد. حالا ما در آن مدتی که در دانشگاه بودیم، نتوانستیم رقم بزنیم. یک زیست متفاوتی را به جامعه‌ی مذهبی بتوانیم پیشنهاد کنیم. همه‌ی عناصر جذابیت‌آفرین در زندگی‌اش باشد. من ۸۲ اولین سخنرانی‌ای که کردم در تشکل دانشجویی بسیج، فاکتورهای جذابیت بود. بحثم این بود که بچه‌ها، شما باید جذاب باشید. این حجاب استایل‌ها و این مسخره‌بازی‌های این‌طوری نه، این‌ها مدل بی‌هویتی‌اش است. نه. بعد شروع کردم به فهرست کردن و گفتم جذابیت فقط به این چیزها نیست که در چشم شما است. جذابیت را باید از فطرت بپرسید. یک انسان یک کاری را که شما هیچ‌موقع حاضر هم نبودی انجام دهی انجام می‌دهد می‌بینی شما را می‌گیرد. بین جذاب بود. نظم جذاب است، ایثار جذاب است، ایمان جذاب است. بعد این‌ها را مثلاً توضیح می‌دادم برای بچه‌ها و می‌گفتم بچه‌ها جذاب باشید. این مقدمه‌ی یک بحث‌های دیگری بود که زندگی متری‌ای داشته‌باشید. خرد خرد هم گفتیم، ولی به نظرم خوب نتوانستیم اجرا کنیم. همه‌ی عناصر جذابیت‌آفرین، پاسخ‌های قوی به نیازهای زیستی. اگر مثلاً بچه‌های مذهبی، پاسخ‌های قوی به نیازهای زیستی بدهند، خودشان، دوستانشان و هر کسی که با آن‌ها در ارتباط باشد. پاسخ‌های قوی به نیازهای زیستی، مثال زیاد است. مثلاً ازدواج، اشتغال، حل مشکلات مالی و مسائل دیگر. ما در چندین محیط تجربه کردیم. فوق‌العاده عنصر قدرتمندی است و همین‌طور حالا محیط پرمساعدت و تراز متفاوت زندگی.

تأسیس یک نهاد اصیل

آیا تحول فرهنگی دانشگاه از مسیر اصلاح دانشگاه فعلی در ایران می‌گذرد و یا اساساً باید طرحی دیگر در انداخت؟

این هم سؤال هوشمندانه‌ای است. راستش از نظر حقیر دانشگاه معیار هیچ شباهتی به دانشگاه موجود ندارد. حالا شاید بگویید که خیلی دیگر رادیکال است. من می‌توانم توضیح دهم، نقاشی‌اش را هم می‌توانم بکشم. خیلی چیزها در دانشگاه موجود غلط است، ولی شما دارید صحبت از مسیر اصلاح می‌کنید. در مسیر اصلاح باید شروع با ویرایش وضع موجود باشد. بله، این درست است. ولی دیدید کسی که زیرآبی می‌رود، یک نفس خوبی می‌گیرد، بعد این نفسش را نباید از دست بدهد اگر می‌خواهد از این‌طرف استخر به آن‌طرف آن برود. نفسش را نباید اصلاً از دست بدهد. کسانی هم که در این داستان وارد می‌شوند، نفسشان را باید حفظ کنند. دو تا حرکت بزنی و بعد خسته بشوی این‌که اصلاً به درد نمی‌خورد. این‌که اسمش اصلاح نیست. این زخمی کردن کار است. باید نفس داشته‌باشید. بروید بایستید، رفت تا ۲۰ سال، ۲۰ سال دیگر طلیعه‌هایی یک‌خرده تفاوت شاید دیده شود. بچه‌ها گاهی نمی‌دانند مثلاً ترومپت را فکر نکن با یک فوت ساده می‌توانی صدای آن را در بیاوری. تمام امعاء و احشای در دهانت می‌آید. اگر بخواهی صدای آن را در بیاوری، با یک فوت نیرومند می‌شود صدای آن را درآورد. لذا شروع با ویرایش وضع موجود است ولی ویرایشه نفس می‌خواهد. من و شما باید نفس داشته‌باشیم. از اول بدانیم، به تعبیری می‌گویند ببینیم و بخریم. ولی اقدام اساسی، تأسیس یک نهاد اصیل و ناب است. شبیه اصلاح ارتش که حضرت آقا توضیح می‌دهند. می‌گویند ما ارتش را اصلاح کردیم، الان در افق ملائک است. ارتش را اصلاح کردند ولی اصلاح این‌طور بود که یک سپاه زدیم که کاملاً فلسفه وجودی‌اش انقلاب اسلامی است. هرکس آن‌جا هست می‌داند من برای انقلاب هستم. پاسدار انقلاب اسلامی ام. معنای نظامی هم فقط ندارد. یک‌خرده معنای نظامی‌اش غالب شد. پاسدار انقلاب بنا بود باشند. این سپاه را زدیم یا بچه‌ها زدند ما استقبال کردیم، از اینکه این‌ها جمع شوند و سپاه بزنند. چون می‌دیدند که با ارتش کار پیش نمی‌رود. سپاه را زدند. میدان دادیم، میدان دادیم. دو تا نهاد نظامی درست شد. ولی آن چیزی که باعث شد ارتش را بتوانیم ویرایش کنیم، وجود سپاه بود که محضاً و اصالتاً برای انقلاب و ارزش‌های قدسی انقلاب بود. کسی که در سپاه می‌رفت احساس نمی‌کرد که چیزی غلط است، همه‌چیز درست بود. عکس‌هایی که روی دیوار بود، تعبیری که با هم‌دیگر داشتند، نحوه طراحی‌ها و



جسارتی که بود و می‌شود. در جنگ خرمشهر، نبرد بیت‌المقدس را نگاه کنید. هم ارتش بود هم سپاهی. روایت ارتشی‌ها را از پیروزی بروید بخوانید، روایت سپاهی‌ها را هم بخوانید. قشنگ معلوم است که این‌ها سپاهی‌ها هستند، آن‌ها ارتشی هستند. قشنگ در نحوه‌ی توضیح، آن کاملاً در لوجستیک و مسائل سخت و این‌ها است. می‌گوید پل این‌طور شد، باد این‌طوری آمد، همه‌اش این است. بعد سپاهیه را که می‌بینید، چشمانش اشک پر می‌شود می‌گوید که ما هیچ قدرتی برای خودمان قائل نبودیم، تماماً از خدا. الروایه، الروایه دو تا روایت، این‌ها با هم دیگر هم‌رز بودند. این چگونه روایت می‌کند آن چگونه روایت می‌کند. جداً می‌خواهید بروید بخوانید. جفتشان در یک عملیات بودند. ولی می‌بینی این چه عملیاتی کرده، آن چه عملیاتی کرده‌است. بعد آدم کم‌کم می‌فهمد که چه کسی باعث پیروزی شد. آن‌ها نخود فقط جمع کردند، توپ جمع‌کن بودند. اما این‌ها، پیروزی را این‌ها پدید آوردند. چون جنگ غیرممکن بود. می‌گفتند غیرممکن است خرمشهر را بتوانید آزاد کنید. دانش جنگ می‌گفت غیرممکن است. این‌ها گفتند امام گفته پس ممکن است. چه استدلالی؟! امام گفته، پس ممکن است و باید هم محقق شود. شما یک نهاد اصیل و ناب باید بزنید و این دانشگاه را هم نباید رها کنید. با انرژی و نفسی که از این نهاد ناب می‌گیرید، به ویرایش دانشگاه موجود بپردازید. نهایتاً به چه ختم می‌شود؟ نهایتاً این دانشگاه باید محو شود. این دانشگاه، ما دیدیم زمان جنگ، دانشگاه پشت جنگ نبود. کما اینکه حوزه پشت جنگ بود. حالا باز حوزه یک شرفی دارد می‌گوید نسبت به تعداد نیروها، من نرخ حضور نیروهایم خیلی بیشتر از هر قشر دیگری است. روحانیت قشر اول است، فکر کنم بعد از آن دانش‌آموزان یا معلمان اند، خیلی جالب است. مثلاً به نسبت تعدادشان درصد حضور بالا است. روحانیت درصد حضورش خیلی بالا است. ولی نهاد حوزه پشت جنگ نبود، نهاد دانشگاه هم پشت انقلاب نبود. یعنی معلوم است، انقلاب یک حادثه‌ی تمدنی است، نه سنخیتی با حوزه‌ی کهنسال ما دارد و نه سنخیتی با دانشگاه متجدد ما دارد. در تأسیس این نهاد هم باید از عجله پرهیز کنید. ان شاء الله که موفق باشید. خیلی ممنونم که به این موضوعات مهم دارید فکر می‌کنید.